

گوناگون



تنظیم متن : فریدون فرجام و م. آریان
نقاشی : فریدون مشقایی



یکی بود یکی نبود، خبر از خدا هیچکس نبود. هر دی بود بهاسم، همونروز. هر سال، اگر بهار، همونروز با کلام نغمه، ریش و زلفم خنکاشده، گشتر چمن آبی، شلوار گشاد شرمه‌بی و گیوه‌ی تخت، نازک‌تولگی، صافان پشیر می‌آمد.



کتابخانه

مدرسه راهنمایی نادر افشار



بدون دروازه‌های شهر، باغ کوچک کوفه‌فشانگی بود. توی این باغ دگرچور هیروچی که دلت می‌خواست
پیدا می‌شد؛ و فرولان بوت‌های پر گل داشت! هر سال، اول بهار، شاخه‌های درخت‌ها پر از
شکوفه می‌شد؛ شکوفه‌های صورتی، شکوفه‌های سفید.





می‌گرد. قالیچه‌ی ابریشم، فنککش را می‌آورد توی ایوان. زمین می‌گردد و باغچه‌ی درو پر وی ایوان را آب‌پاشی می‌کند. دور تا دور باغچه، هفت گل پوته‌ی گل‌هفت‌تنگ بود: ترگس و همیشه‌بهار، پنشه و گل سرخ، لاله و زنبق و نیلوفر.



صاحب این باغچه‌ی کوچک، پیرزن سفیدموی خوش‌رویی بود. پیرزن، صبح‌نوروز را خیلی دوست داشت. هر سال، روز اول بهار، صبح زود از خواب بیدار می‌شد. دستخوابش را جمع می‌کرده، وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند. اتاق را جارو



جیلوی باغچه رنگه سوخته تاش بود توی این حوض چندتا ماهی رنگارنگی شیطان پشامی کرده



پیرزن مردهت سر حوض، توکاره دا بلا من کرد. آب برف برف مرده و روی گل‌ها و بوته‌ها
مردهت. آلودت مردهت و آینه‌ی پایداری گرفتاش را می‌آورد و روی قالیچه می‌نشست.



گنجا پشانه
مهرماه داهستانی ۱۳۸۰ هجری قمری

موهایش را شانه می‌زد و می‌بافت. چشم‌هایش را شرمه می‌کشید. لیه‌هایش را گل‌ها می‌کرد. روی پیراهن تافته‌اش نیم‌تنه‌زنی می‌پوشید و چهارفد زری سر می‌کرد. کلاب با موهایش می‌زد. عود روشن می‌کرد. منقل آتش را درست می‌کرد. کیسه‌ی معسل سفید را کنار منقل می‌گذاشت. نوری کوز می‌فیلان، بلوری، چند تارنگو گل می‌انداخت. بعد، سینی هفت‌سین را می‌آورد. روی فالجچه می‌گذاشت. نو چند ظرف بلور، هفت‌جود شیرینی و قندل و نبات می‌چید و بلوری هفت‌سین می‌گذاشت و می‌نست روی فالجچه. نو چشم - بهاره هم نوروز می‌شد.

پیران کم کم خوابش می‌گرفت، نقرت می‌زد، پلنگ‌هایش سنگین می‌شد پهن‌خواب می‌رفت و عمو نوروز
را خواب می‌برد.

در این میان، عمو نوروز شر می‌دستید، می‌برد پیران خوابش برده، نوبی خواب، ایستد می‌زند.



عمو نوروز دلتش لمن آعد، پیرزن را از خواب بیدار کند، پنکک گلر همیشه بهار را از باغچه من چید و
بعضوهای سفید پیرزن من زند.

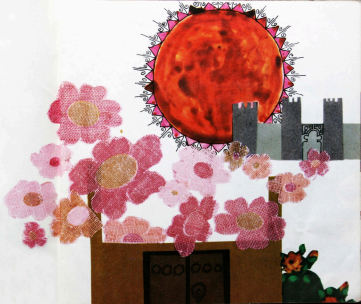


اسفندها هر بریده هوا، تزیین و نوروز صدا می کردند! بوی اسفند در هوا می پیچید. غمناک و روز. چند گل آتش هم روی سوزن فلان می گذاشت. فلان را چاق می کرد، چند پنک به فلان می زد و آنوقت دبا می شد و هر وقت تا عید را به شهر می برد.

نارنج سفره هفت سین را بر می داشت. با چاقو نصف می کرد. نصفش را با قند و آب می خورد و نصف دیگرش را هم برای پیرزن می گذاشت. یکگه مشت اسفند از روی کبسه می خشک می زد و روی آتش می ریخت.



آفتاب، کم‌کم، از سر درختها پایین می‌آید، در حیاط پهن می‌شود، و پادشاهان می‌رسند
و می‌افتاد روی صورتی پیرزن. پیرزن از خواب می‌پرد، چشم‌هایش را می‌مالد، تا
نارنج تصفیه را می‌برد و پوی اسفند پدماغش می‌خورد، ششش خردار می‌شد که:
«ای پادشاهان! دیدی باز عمو تو روز آمد، عهد را آورد، سال تحویل شد و من خواب
ماندم و ندیدمت!»



دستی بزازهایش هر کشیده، گل همیشه بهار را از گوشه‌تر چارفتش در می آورد و می گفت:

«ای داد پندار! باز هم باید بکنه سالی از کار صبر کنم.»

در جزئیات یکگسال دیگر هم صبر می کرد تا زخم‌هایش بیاید. غم نوروز همواره بان بهاری از راه برسد و چشم‌های پیرزن از دیدن غم نوروز روشن شود. چون می گویند، هر کسی که غم نوروز را ببیند، قادیبا دنیا است. عسل، بهار، نر و تازه می ماند.

همچو کسی نمی داند آخرش پیرزن توانست غم نوروز را ببیند، یا آنگه شاید یکگسال، هوشی تحولی پیرزن پندار بباید غم نوروز را ببیند و جوان و نر و تازه بشود. و همراهِ غم نوروز، عید را به شیر برسد.





کتابخانه

مطالعه و تحقیق

